

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228273

UNIVERSAL
LIBRARY

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا
وَمِنْ تَوْفِيقِ اللَّهِ عَلَى اللَّهِ فَيُجِيبُ



مَطْبَعُ مَدِينَةِ مِصْرَ
مُطْبَعُ مَدِينَةِ مِصْرَ
مُطْبَعُ مَدِينَةِ مِصْرَ



۱۹۱۵۵۵۵۵
۱۰۷۴

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و نعت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و اصحاب اجمعین مکتوبه سید امانت علی بن سید
 عفا الله عنهم اگر اتفاقاً در نسخه کثیره رود و صد مرتبه و شش سحری وارد گنبد کانه سورودم و در زمان
 مشغول معنی امر الله سلطان صاحب تقرب بود و از سائر در مقام ظهور رسید چون لغزش سلفه در
 بود و باج یازدهم شهر حیرت مند کرده از نور وجودش در شان فیه ملاقات یکدیگر سرور و متعجب شدیم و
 با اتفاق مبروریم روز دوم بعد فراغ نماز فجر و یکرازه نیز شامل محفل شده طرح مکالمات انداختند و سخن
 برآوردند و قال الخالو بیت کلام بجای بریکه تخریط طبدون شمول الفاظ عربیه بنیابت مشوار الازل
 منعمات است جناب ایشان فرمودند که در حقیقت پنجین است مگر برادرم مولوی خیر الدین که در این مگر
 فضائل و کمالات درین شعر و انشاید و نظیر خود ندارد و قصه با اندازه ده سطر که در آن مکتوب و صد مرتبه
 بلاز درون محلی صاحب نوشته بودند صاحب صوفی خوش شده و در صد مرتبه اشرفی صلوات فرمودند
 رفته کرده کسی سطر هم بهتر درین صفت نوشته و نه حالا لیکن است که کسی غمی تخریر آن کند و در
 درین امر اعجاز بکار رود و در شوقی شاهنامه که فردوسی طوسی الزمام این صنعت نمود و سبب همسر و الا در
 خصوص عبارت خلقی و هم معترف میگردیدند بعد فتمام این کلام من و منقح صاحب با اتفاق سوار گشتی
 مؤخرم کانه سورودیم و فیکر گشتی سوار شدیم جناب مدوح بکصد قطعه خطی که از اطراف جوانی بنام شان

علی بن محمد بن احمد بن محمد
 سید امانت علی بن سید
 عفا الله عنهم اگر اتفاقاً
 در نسخه کثیره رود و صد
 مرتبه و شش سحری وارد
 گنبد کانه سورودم و در
 زمان مشغول معنی امر
 الله سلطان صاحب تقرب
 بود و از سائر در مقام
 ظهور رسید چون لغزش
 سلفه در بود و باج
 یازدهم شهر حیرت مند
 کرده از نور وجودش در
 شان فیه ملاقات یکدیگر
 سرور و متعجب شدیم و
 با اتفاق مبروریم روز
 دوم بعد فراغ نماز فجر
 و یکرازه نیز شامل محفل
 شده طرح مکالمات
 انداختند و سخن برآوردند
 و قال الخالو بیت کلام
 بجای بریکه تخریط طبدون
 شمول الفاظ عربیه بنیابت
 مشوار الازل منعمات است
 جناب ایشان فرمودند که
 در حقیقت پنجین است
 مگر برادرم مولوی خیر
 الدین که در این مگر
 فضائل و کمالات درین
 شعر و انشاید و نظیر
 خود ندارد و قصه با
 اندازه ده سطر که در آن
 مکتوب و صد مرتبه
 بلاز درون محلی صاحب
 نوشته بودند صاحب
 صوفی خوش شده و در
 صد مرتبه اشرفی صلوات
 فرمودند رفته کرده
 کسی سطر هم بهتر درین
 صفت نوشته و نه حالا
 لیکن است که کسی غمی
 تخریر آن کند و در
 درین امر اعجاز بکار
 رود و در شوقی شاهنامه
 که فردوسی طوسی الزمام
 این صنعت نمود و سبب
 همسر و الا در خصوص
 عبارت خلقی و هم
 معترف میگردیدند بعد
 فتمام این کلام من و
 منقح صاحب با اتفاق
 سوار گشتی مؤخرم
 کانه سورودیم و فیکر
 گشتی سوار شدیم جناب
 مدوح بکصد قطعه خطی
 که از اطراف جوانی بنام
 شان

۲

در این مکتوبه سید امانت علی بن سید عفا الله عنهم اگر اتفاقاً در نسخه کثیره رود و صد مرتبه و شش سحری وارد گنبد کانه سورودم و در زمان مشغول معنی امر الله سلطان صاحب تقرب بود و از سائر در مقام ظهور رسید چون لغزش سلفه در بود و باج یازدهم شهر حیرت مند کرده از نور وجودش در شان فیه ملاقات یکدیگر سرور و متعجب شدیم و با اتفاق مبروریم روز دوم بعد فراغ نماز فجر و یکرازه نیز شامل محفل شده طرح مکالمات انداختند و سخن برآوردند و قال الخالو بیت کلام بجای بریکه تخریط طبدون شمول الفاظ عربیه بنیابت مشوار الازل منعمات است جناب ایشان فرمودند که در حقیقت پنجین است مگر برادرم مولوی خیر الدین که در این مگر فضائل و کمالات درین شعر و انشاید و نظیر خود ندارد و قصه با اندازه ده سطر که در آن مکتوب و صد مرتبه بلاز درون محلی صاحب نوشته بودند صاحب صوفی خوش شده و در صد مرتبه اشرفی صلوات فرمودند رفته کرده کسی سطر هم بهتر درین صفت نوشته و نه حالا لیکن است که کسی غمی تخریر آن کند و در درین امر اعجاز بکار رود و در شوقی شاهنامه که فردوسی طوسی الزمام این صنعت نمود و سبب همسر و الا در خصوص عبارت خلقی و هم معترف میگردیدند بعد فتمام این کلام من و منقح صاحب با اتفاق سوار گشتی مؤخرم کانه سورودیم و فیکر گشتی سوار شدیم جناب مدوح بکصد قطعه خطی که از اطراف جوانی بنام شان

کله مینو چاره
 د لاس و خاوندان د لاس و خاوندان
 د لاس و خاوندان د لاس و خاوندان
 د لاس و خاوندان د لاس و خاوندان

رسیده بودند برای تحریروا حال که من کردند و مضمون بیست و یک خط دیگر از طرف خود با حیا و اصدقا
 ارشاد نمودند من بمیل الصنعت نکرده و یکساعت که هنوز کشتی یکا بنور زید بود و ملاطاف علی غور ظلم بر او نشو و نشود
 چون خوانند متوج و حیران از گفته خود بیخبران گشته و گفتند که اگر نقول اینها گرفته انشائی مدون کرده
 برایه از نواده خواهد بود همچنان بمسل آورده بهما رجوع موسومش کردم رقعها اسپیده دم از دستم
 برخاسته در پیشگاه پسر امیرم شادی بگری دیدم که پرسوخت کوری سپردم خود و امیرم در دستم
 اینها امین از پشت خاندا ساختم اسود و در دستم که فرود جان فزایمیدی است و کنار بر روی
 کار آمدی که یکایک پیکل با در فشار جایون پانایان شد از دیار دوست دانستم که از هر کامیش
 شادی بچو شید پیشوایش خود ساختم که پیش آمد زمانه رساند از درخشیدن مهر به سخت بلندی تو
 بود خودم و از شادی چنان بر خویش بالیدم که در پیرین نکیندم چشم چراغی از ایشان آرزو بود و نجاش
 کردوشی بچشم خود دیدم پروردگار بگین دوستان و ابستان حجت و جایون گردانیده به بالیدم
 بزاسلگی رساند رقعها ۲ مهربان من دوستان هرگاه خوشی دوست دوستان بخت حجت
 همواره آرزو مند دیدار ما نم و یکی این توان را بر کام دل زسانیدند با اینکه پیشتر پاک درونی را پیدا
 آوردم چه بنامه سپردم تا هر که تو تابی مهر نکند شدند شاید اندیشه کرده باشند کسی توان بین گوید مرا
 بیاری الهاب را من ندانم که مانند سوسو یا غر یا ورنی دینی و دستگیری سستی بجای تو انم رسانید در زبانی
 ایشان با ایشان سپردیم قریح دوری نمیکند هم هر چند دل بدرد خوشی است در زمان مبارک و شاد
 دید پرست از راه نشینی گزیری نیست اکنون کمان آنکه بیارم اگر فردم آرزو خودم در حیران دارم که
 زودتر بمجو میانی روشنی بخش دیده بیتاب شوند رقعها ۳ جان من خواهش نیک یار با در زبانی
 میخواست که اندکی از فساری بجای دوری که با و رو داد بر کار و خامه رو سیاه گردید و کاغذ
 ناچار بدل گدشته بگارش سرگذشت میگراید و حرم با اینکه خوشی نامهای ایشان بی هم

دوستی
 خطاطی
 خوشی
 که در دست
 آنکه در این
 رسیدم
 در این
 و در دست
 سبب
 در دست
 سبب
 در دست
 سبب

این است که در وقت خواب
 از روی چشم و بینی
 از روی گوش و دهان
 از روی کف دست و پا
 از روی کف دست و پا
 از روی کف دست و پا

بسی رود او که در وقت خواب
 از روی چشم و بینی
 از روی گوش و دهان
 از روی کف دست و پا
 از روی کف دست و پا
 از روی کف دست و پا

از نام دشمنان تو سنگ بجان دل
 بر آن قبزه باد بهر دشمنان تو
 نه ز میدان بیچاره بری مرده نگر
 از تو بوده مست و دیگر آنکه مهربان
 خود را بر لبه تیغ جاری نهند
 تا دید چاره ساز جهان زود و کرم بخشد
 که خوشتر است
رقعه ۳۵ که بپندد دوستان نامها فرستادم
 با شیخ نوا خندند شاید
 که ازین سو کلام زود خوانند
 دست را بنده ام بآمین همین سامان
 خواهم داد **رقعه ۳۶**
 دستگیر بیدست و پایان دست
 دستگیری کشاده باد و دست
 که دست بر روی شکر روزگار
 دست این بیدست یک دست شکست پیش
 آنکه چون دستار دست بر سر
 بر سر بر سر بر سر بر سر
 در و بروی هر که بدستور
 دست و دست که دست و دست
 که دست و دست که دست و دست
 آن بالا دست را دوستی داد که دستگیری
 بر دست تو اند نمود دست پیش آورد
 آنکه کلامی که در دست
 شهر دست دست یک دست
 دست و دست که دست و دست
 خدا بجان من سایه خداوندی
 پاینده باد میان سندان پایانی
 نزار که از در ناچار بدل سپرده
 اندکی از آنچه نوشتم دست بر روی
 خامی سپارد و آن ایست گوی پاسی
 از روز بر براده کف دست
 از اختر نگر مرده رساند که از
 کار الا همی کار و بار نامزدم
 گردید اکنون زود رسیدم با بدو
 سامانی ندم سخت ناچارم
 اگر گوش گرامی بجایی تو اندر
 رساند بروی کار آمد **رقعه ۳۸**
 از آنجا که سسند از روزی
 نیاز آوردن بدرگاه خداوندی
 والا چاه گر بر میست پیش آئین
 و افش در زمین آنکه برهنای
 خرد و خدا و پیشانی ساسی
 گردون نشانی گردید
 بیدار چهره جهان افروزش
 دل بر آرزو در کنار یافته
 از کشتا کشت اندیشه امی
 هر سو از منبر
 درین هنگام کف سپیدی
 که بیک چشم زدن دامن
 گدار گنج خرد تو اند ساخت
 دست نگر

این است که در وقت خواب
 از روی چشم و بینی
 از روی گوش و دهان
 از روی کف دست و پا
 از روی کف دست و پا
 از روی کف دست و پا

از نام دشمنان تو سنگ بجان دل
 بر آن قبزه باد بهر دشمنان تو
 نه ز میدان بیچاره بری مرده نگر
 از تو بوده مست و دیگر آنکه مهربان
 خود را بر لبه تیغ جاری نهند
 تا دید چاره ساز جهان زود و کرم بخشد
 که خوشتر است
رقعه ۳۵ که بپندد دوستان نامها فرستادم
 با شیخ نوا خندند شاید
 که ازین سو کلام زود خوانند
 دست را بنده ام بآمین همین سامان
 خواهم داد **رقعه ۳۶**
 دستگیر بیدست و پایان دست
 دستگیری کشاده باد و دست
 که دست بر روی شکر روزگار
 دست این بیدست یک دست شکست پیش
 آنکه چون دستار دست بر سر
 بر سر بر سر بر سر بر سر
 در و بروی هر که بدستور
 دست و دست که دست و دست
 که دست و دست که دست و دست
 آن بالا دست را دوستی داد که دستگیری
 بر دست تو اند نمود دست پیش آورد
 آنکه کلامی که در دست
 شهر دست دست یک دست
 دست و دست که دست و دست
 خدا بجان من سایه خداوندی
 پاینده باد میان سندان پایانی
 نزار که از در ناچار بدل سپرده
 اندکی از آنچه نوشتم دست بر روی
 خامی سپارد و آن ایست گوی پاسی
 از روز بر براده کف دست
 از اختر نگر مرده رساند که از
 کار الا همی کار و بار نامزدم
 گردید اکنون زود رسیدم با بدو
 سامانی ندم سخت ناچارم
 اگر گوش گرامی بجایی تو اندر
 رساند بروی کار آمد **رقعه ۳۸**
 از آنجا که سسند از روزی
 نیاز آوردن بدرگاه خداوندی
 والا چاه گر بر میست پیش آئین
 و افش در زمین آنکه برهنای
 خرد و خدا و پیشانی ساسی
 گردون نشانی گردید
 بیدار چهره جهان افروزش
 دل بر آرزو در کنار یافته
 از کشتا کشت اندیشه امی
 هر سو از منبر
 درین هنگام کف سپیدی
 که بیک چشم زدن دامن
 گدار گنج خرد تو اند ساخت
 دست نگر

این است که در وقت خواب
 از روی چشم و بینی
 از روی گوش و دهان
 از روی کف دست و پا
 از روی کف دست و پا
 از روی کف دست و پا

از نام دشمنان تو سنگ بجان دل
 بر آن قبزه باد بهر دشمنان تو
 نه ز میدان بیچاره بری مرده نگر
 از تو بوده مست و دیگر آنکه مهربان
 خود را بر لبه تیغ جاری نهند
 تا دید چاره ساز جهان زود و کرم بخشد
 که خوشتر است
رقعه ۳۵ که بپندد دوستان نامها فرستادم
 با شیخ نوا خندند شاید
 که ازین سو کلام زود خوانند
 دست را بنده ام بآمین همین سامان
 خواهم داد **رقعه ۳۶**
 دستگیر بیدست و پایان دست
 دستگیری کشاده باد و دست
 که دست بر روی شکر روزگار
 دست این بیدست یک دست شکست پیش
 آنکه چون دستار دست بر سر
 بر سر بر سر بر سر بر سر
 در و بروی هر که بدستور
 دست و دست که دست و دست
 که دست و دست که دست و دست
 آن بالا دست را دوستی داد که دستگیری
 بر دست تو اند نمود دست پیش آورد
 آنکه کلامی که در دست
 شهر دست دست یک دست
 دست و دست که دست و دست
 خدا بجان من سایه خداوندی
 پاینده باد میان سندان پایانی
 نزار که از در ناچار بدل سپرده
 اندکی از آنچه نوشتم دست بر روی
 خامی سپارد و آن ایست گوی پاسی
 از روز بر براده کف دست
 از اختر نگر مرده رساند که از
 کار الا همی کار و بار نامزدم
 گردید اکنون زود رسیدم با بدو
 سامانی ندم سخت ناچارم
 اگر گوش گرامی بجایی تو اندر
 رساند بروی کار آمد **رقعه ۳۸**
 از آنجا که سسند از روزی
 نیاز آوردن بدرگاه خداوندی
 والا چاه گر بر میست پیش آئین
 و افش در زمین آنکه برهنای
 خرد و خدا و پیشانی ساسی
 گردون نشانی گردید
 بیدار چهره جهان افروزش
 دل بر آرزو در کنار یافته
 از کشتا کشت اندیشه امی
 هر سو از منبر
 درین هنگام کف سپیدی
 که بیک چشم زدن دامن
 گدار گنج خرد تو اند ساخت
 دست نگر

تا زگی رسا بنید شادی شادمانی را روزی بزرگ است و فری و کامرانی دارد و کار بی مهر
 شادی بدل جهان داده امید چایان برآید رقعہ ۳۳ شتر بکرت جلیلاز دیده من
 کرد در وان خون لب روانه چون رگ زین دستگار بر بنداری رگ شناسی بندی بر دست کرمی
 بست در می باز آرام بروی خونگوان کشتا و چند چشم پیدا نکردن شتر بکرت جان و دست پستان
 مگر از سر بر دست کشتا گمان سوزنی قدر دیده دشمنان فرود بر خوشایندش بی گدوش خادوان
 و نیمی خون پروری که از سر روزی کانی میشن فی اندیش او دست خون گیری پیش اگر بد سمنی هم نزد
 شود خوش سوی جوشند شتر بکی نهاد که مرش نداد و بکیت نیندازد بدشست جا و کس
 خون خود پیش بریزد و غذا یا دیده بد خوانان سرنگون چون طشت را بر چون ترز آوایند
 نیش سرشت چون خون تره در خاک من زبون باد رقعہ ۳۴ فرود نامزد کردن فرزند پادشاه
 خرابش شتر بر پیوند جان باشد فرود نامزد شدن فرزند از جندان والا تبار با گوهر چشمان زکی
 پاکد امین ال اهدوش را بشادمانی گردانید و بهزار رگ شادی آینه امیدوار فرمود و نزدیکان
 نوبنال خوبی و زیبایی را برین سپهر حکام بهترین بر پیوند کرد که سر بزرگ شفته گردانید و کل افشا
 و بار آوری سانا و رقعہ ۳۵ دل از خندی بی آئین تاب آرام نیش و ما نند و خوب پهلوی
 شی تمیچند آنکه به کلک نیش پستی بر روی آسایش کت کشید بد دریافت نیش که از جیست که بر کت
 آوازی جانگاہ کوش خورد کفان الاشان بهشت ریش پودش بر زمین افتاد و چروی بر
 بر وجهان پایدار شتابی یوست اگر آنجانی نهلوتی ساخت بگره دزار پر داخت پاپان کار شکیبا
 چاره بنید باید که ایشان نیز دست بدل ده بر کداری و ابستان پر داند و آمرزش آن
 جهان گذران اندر گاه آمد کار آرد و ما نند رقعہ ۳۶ اندو بکس ازین نامه و لاری سید
 که از نهدانی خان آمرزش نشان سیما آرد و ما نند رقعہ ۳۷ اندو بکس ازین نامه و لاری سید

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه در ماه رجب در روز دوازدهم
 در وقت عصر در منزل کاتب
 کاتب محمد علی
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه
 در ماه رجب
 در روز دوازدهم
 در وقت عصر
 در منزل کاتب
 کاتب محمد علی
 در شهر تبریز

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه در ماه رجب در روز دوازدهم
 در وقت عصر در منزل کاتب
 کاتب محمد علی
 در شهر تبریز

کسی را در پنجایان میدرخشند که در کفش در پرواز است فرود آید و سکندر در دم و کسری
 کی بعد تقدیر ازین جهان گذران یک چاه دل بدریافت این سخنها از هر سو شنیده بود و بجای می رسید
 ناگاه بیخواب بباری مادر ایشان آگاه شد اندک سر و کار که داشت آنهم گذاشت زیرا که آگاه تازه رسید
 شایسته که سواد بیخ و چاه داند و بخوره ندانند که کار جهان همین است **رقعه ۱۵** آزردی با پوی
 چرخش که روزی دست در نامه برید و بر دیده آید نگاری که روی ستان می بیند خایم باد
رقعه ۱۶ جان من خوشی گذرانید از جدائی ایشان دیده دارم خونبار و دلی سیاه کردار روزگار
 شب ستاره شتاری بر میز برم چشم بر او میبندم که بونی از گلشن دوسم و زیده بازی مغرم گوسفند
 که چرخ را با من چه شمسیت که اینهم نمی بیند و تا کام بابی دیدار چه سازد **رقعه ۱۷** جان من در
 دراز بنامه پردن آب در پله پیاپی شست پیمودن رنگ بیابان با کشتن خوردن روزی شود که بر
 گویم رسیدن نامدار از پندار یکدلی دل نگذاشته باشد که بزرگ نگار زبانمان بر آید از پندار یکدلی
 نیست کای اینم در میان باشد **رقعه ۱۸** نامه آمد مگرانی رفت برای آمدن خود که نوسند ز پندار
رقعه ۱۹ دل بیار و دست بکار و بنفشه آرزو که دوری در میان آمد آرام که دست گیری
 نامه میدشت نیم برسد کار بنزاری کشید اگر خود را بر میسازند نیازمند خود را می نوازید و گداز خوش نماند
 و بیای و چشم بخوابی **رقعه ۲۰** پیش نی در آید و بیگ نشتر شرابان شد باره از که دم ششیم گفتیم
 یکی داشتند مایان کار نگرسند که گرسیند آفسوس که سخن فردوسی طوسی از یاد دادند نظم دست که
 اور شست نگارش بر نشانی باج بهشت و درازجوی غلظش سنگام آب و به پیش شکر زری شد
 تاب و سحر گویم بکار آورد و بهمان میوه تلخ بار آورد و آفتون بوش از در و پر بند گوش قطعه
 دیده امشب شنیدی دارد و دانستم شنیدی دارد و رفت جان و مرا نکرد آگاه و دل که بر این دید
 دارد و اگر گاه روانی آگاه بر ساختندی نگاهی میدیدم به چشند عین خدا از جوار میبندد و در

چون در درک بیابان
 به کشت خوردن کنایه از
 کار با صل بود کردن
 نقد در حال باشد
 ای چه سوزان
 و با پوی کردن
 بنی نقش
 زبان را شایسته از
 در حال باشد
 دست که بودی
 در حساسی حاصل
 ۱۵
 کای اینم در میان
 نامه آمد مگرانی
 دل بیار و دست
 پیش نی در آید
 یکی داشتند مایان
 اور شست نگارش
 تاب و سحر گویم
 دیده امشب شنیدی
 دارد و اگر گاه
 حاصل آن تمام
 چندانکه نیست
 زود داد و آخر کار
 و در کار که

کسی را در پنجایان میدرخشند که در کفش در پرواز است فرود آید و سکندر در دم و کسری
 کی بعد تقدیر ازین جهان گذران یک چاه دل بدریافت این سخنها از هر سو شنیده بود و بجای می رسید
 ناگاه بیخواب بباری مادر ایشان آگاه شد اندک سر و کار که داشت آنهم گذاشت زیرا که آگاه تازه رسید
 شایسته که سواد بیخ و چاه داند و بخوره ندانند که کار جهان همین است **رقعه ۱۵** آزردی با پوی
 چرخش که روزی دست در نامه برید و بر دیده آید نگاری که روی ستان می بیند خایم باد
رقعه ۱۶ جان من خوشی گذرانید از جدائی ایشان دیده دارم خونبار و دلی سیاه کردار روزگار
 شب ستاره شتاری بر میز برم چشم بر او میبندم که بونی از گلشن دوسم و زیده بازی مغرم گوسفند
 که چرخ را با من چه شمسیت که اینهم نمی بیند و تا کام بابی دیدار چه سازد **رقعه ۱۷** جان من در
 دراز بنامه پردن آب در پله پیاپی شست پیمودن رنگ بیابان با کشتن خوردن روزی شود که بر
 گویم رسیدن نامدار از پندار یکدلی دل نگذاشته باشد که بزرگ نگار زبانمان بر آید از پندار یکدلی
 نیست کای اینم در میان باشد **رقعه ۱۸** نامه آمد مگرانی رفت برای آمدن خود که نوسند ز پندار
رقعه ۱۹ دل بیار و دست بکار و بنفشه آرزو که دوری در میان آمد آرام که دست گیری
 نامه میدشت نیم برسد کار بنزاری کشید اگر خود را بر میسازند نیازمند خود را می نوازید و گداز خوش نماند
 و بیای و چشم بخوابی **رقعه ۲۰** پیش نی در آید و بیگ نشتر شرابان شد باره از که دم ششیم گفتیم
 یکی داشتند مایان کار نگرسند که گرسیند آفسوس که سخن فردوسی طوسی از یاد دادند نظم دست که
 اور شست نگارش بر نشانی باج بهشت و درازجوی غلظش سنگام آب و به پیش شکر زری شد
 تاب و سحر گویم بکار آورد و بهمان میوه تلخ بار آورد و آفتون بوش از در و پر بند گوش قطعه
 دیده امشب شنیدی دارد و دانستم شنیدی دارد و رفت جان و مرا نکرد آگاه و دل که بر این دید
 دارد و اگر گاه روانی آگاه بر ساختندی نگاهی میدیدم به چشند عین خدا از جوار میبندد و در

زود داد و آخر کار
 و در کار که

کمی بچو باش زیر سرست ، بد بگرایی پر ز بیم ز دست ، بنودی یابین پاکیش کر بدن ، بگشتی گوی بپوش
 پنجتر ۱۰۳ رقعہ ۱۰۳ اگر دم و تر آزما می دید کارم چند گو بر نمانده خاک کردند انجام کار بروی ابد است
 و از کشتنی سگمان با بود لی نشانند و بر آب بیست و پامیان آب بسا درن گویند انش فرود خواهد
 چرخ خواهد رسید آسمان سوراخ خواهد شد رقعہ ۱۰۴ ایک نشا آتش از زیاد اشت جوابت نام ز کف
 و پانکشا و ناچار بر کاره و دیگر با پای فرود داده برگر اگر دم نوشته بودند که کار نرکان سر کار بر پاره فرستادند
 ازین رو پار سنگ آمد بیست و پانفتمین یک که از پرده زنبور چو آید و شب آسین بود و در او چو زایل
 رقعہ ۱۰۵ افزاموش کین هر چه بر بازم می رود میشود انگشت چشم می بندد با نرسن پس گویند
 بر کاشخویم که میا و کار از دست رود اگر در آستین اند چندی چشم لادم کوزن سر کار بریم رقعہ ۱۰۶
 مرزا بزرگ کلد زیر میا بد و نت جوانی و بنت گرمی شتی باد بر سر بچکان دم گاوی بدست در بر
 و از ارگشت فرخ زرد و شب دو چار شد و کسی بر سر دوشم کلام از اخت و شست و داد آینه کوم
 از باره چار بخش ساختم و هشت نگار ششم سپیده دم کوفال فرستادم تا ریت بخوابد ریت کوفالی
 چند گردن دهر و رقعہ ۱۰۷ ماه من ایست که تر گرفت هر چند چاره کوم سود می نداد چاره اگر آن در
 از چاره کشیدند و استم که نیامدم سر و دست شستم که در بروم دم غلظت سوار می سپید کرد
 کشاد سپید میش نهادم پیچورد و در راه گرفت شب همای او شد رقعہ ۱۰۸ امر گستره اش خوری
 ز سر کار شیری بنایا نمودند اگر بخند بر روی کاغذ من از روز کار و دم و آسمان در سر کار کنند و اگر بر سر دست دارم
 ز را که کارم انهم بدان را دوست یک رنگ آنگاه کوم در راه پلخ نام هر چه بخارند بران کارم رقعہ
 ۱۰۹ اولاد و رنگ سفید گوش مرزا سکنز یک سنت زمین را زنده میکرد و دولی را برده میشد
 برکن رسید و سر با هم رسانیدند که در خرفنا خوانسته و ایشان انگشت چشم نهادند پیچورد با هم
 آینه هر چو چشم آید رقعہ ۱۱۰ شیرین و با شکر بریز و سر که فروش که دوست دارند و خوشی

کمی بچو باش زیر سرست ، بد بگرایی پر ز بیم ز دست ، بنودی یابین پاکیش کر بدن ، بگشتی گوی بپوش
 پنجتر ۱۰۳ رقعہ ۱۰۳ اگر دم و تر آزما می دید کارم چند گو بر نمانده خاک کردند انجام کار بروی ابد است
 و از کشتنی سگمان با بود لی نشانند و بر آب بیست و پامیان آب بسا درن گویند انش فرود خواهد
 چرخ خواهد رسید آسمان سوراخ خواهد شد رقعہ ۱۰۴ ایک نشا آتش از زیاد اشت جوابت نام ز کف
 و پانکشا و ناچار بر کاره و دیگر با پای فرود داده برگر اگر دم نوشته بودند که کار نرکان سر کار بر پاره فرستادند
 ازین رو پار سنگ آمد بیست و پانفتمین یک که از پرده زنبور چو آید و شب آسین بود و در او چو زایل
 رقعہ ۱۰۵ افزاموش کین هر چه بر بازم می رود میشود انگشت چشم می بندد با نرسن پس گویند
 بر کاشخویم که میا و کار از دست رود اگر در آستین اند چندی چشم لادم کوزن سر کار بریم رقعہ ۱۰۶
 مرزا بزرگ کلد زیر میا بد و نت جوانی و بنت گرمی شتی باد بر سر بچکان دم گاوی بدست در بر
 و از ارگشت فرخ زرد و شب دو چار شد و کسی بر سر دوشم کلام از اخت و شست و داد آینه کوم
 از باره چار بخش ساختم و هشت نگار ششم سپیده دم کوفال فرستادم تا ریت بخوابد ریت کوفالی
 چند گردن دهر و رقعہ ۱۰۷ ماه من ایست که تر گرفت هر چند چاره کوم سود می نداد چاره اگر آن در
 از چاره کشیدند و استم که نیامدم سر و دست شستم که در بروم دم غلظت سوار می سپید کرد
 کشاد سپید میش نهادم پیچورد و در راه گرفت شب همای او شد رقعہ ۱۰۸ امر گستره اش خوری
 ز سر کار شیری بنایا نمودند اگر بخند بر روی کاغذ من از روز کار و دم و آسمان در سر کار کنند و اگر بر سر دست دارم
 ز را که کارم انهم بدان را دوست یک رنگ آنگاه کوم در راه پلخ نام هر چه بخارند بران کارم رقعہ
 ۱۰۹ اولاد و رنگ سفید گوش مرزا سکنز یک سنت زمین را زنده میکرد و دولی را برده میشد
 برکن رسید و سر با هم رسانیدند که در خرفنا خوانسته و ایشان انگشت چشم نهادند پیچورد با هم
 آینه هر چو چشم آید رقعہ ۱۱۰ شیرین و با شکر بریز و سر که فروش که دوست دارند و خوشی

کمی بچو باش زیر سرست ، بد بگرایی پر ز بیم ز دست ، بنودی یابین پاکیش کر بدن ، بگشتی گوی بپوش
 پنجتر ۱۰۳ رقعہ ۱۰۳ اگر دم و تر آزما می دید کارم چند گو بر نمانده خاک کردند انجام کار بروی ابد است
 و از کشتنی سگمان با بود لی نشانند و بر آب بیست و پامیان آب بسا درن گویند انش فرود خواهد
 چرخ خواهد رسید آسمان سوراخ خواهد شد رقعہ ۱۰۴ ایک نشا آتش از زیاد اشت جوابت نام ز کف
 و پانکشا و ناچار بر کاره و دیگر با پای فرود داده برگر اگر دم نوشته بودند که کار نرکان سر کار بر پاره فرستادند
 ازین رو پار سنگ آمد بیست و پانفتمین یک که از پرده زنبور چو آید و شب آسین بود و در او چو زایل
 رقعہ ۱۰۵ افزاموش کین هر چه بر بازم می رود میشود انگشت چشم می بندد با نرسن پس گویند
 بر کاشخویم که میا و کار از دست رود اگر در آستین اند چندی چشم لادم کوزن سر کار بریم رقعہ ۱۰۶
 مرزا بزرگ کلد زیر میا بد و نت جوانی و بنت گرمی شتی باد بر سر بچکان دم گاوی بدست در بر
 و از ارگشت فرخ زرد و شب دو چار شد و کسی بر سر دوشم کلام از اخت و شست و داد آینه کوم
 از باره چار بخش ساختم و هشت نگار ششم سپیده دم کوفال فرستادم تا ریت بخوابد ریت کوفالی
 چند گردن دهر و رقعہ ۱۰۷ ماه من ایست که تر گرفت هر چند چاره کوم سود می نداد چاره اگر آن در
 از چاره کشیدند و استم که نیامدم سر و دست شستم که در بروم دم غلظت سوار می سپید کرد
 کشاد سپید میش نهادم پیچورد و در راه گرفت شب همای او شد رقعہ ۱۰۸ امر گستره اش خوری
 ز سر کار شیری بنایا نمودند اگر بخند بر روی کاغذ من از روز کار و دم و آسمان در سر کار کنند و اگر بر سر دست دارم
 ز را که کارم انهم بدان را دوست یک رنگ آنگاه کوم در راه پلخ نام هر چه بخارند بران کارم رقعہ
 ۱۰۹ اولاد و رنگ سفید گوش مرزا سکنز یک سنت زمین را زنده میکرد و دولی را برده میشد
 برکن رسید و سر با هم رسانیدند که در خرفنا خوانسته و ایشان انگشت چشم نهادند پیچورد با هم
 آینه هر چو چشم آید رقعہ ۱۱۰ شیرین و با شکر بریز و سر که فروش که دوست دارند و خوشی

